

سخن ناشر

نان فقط غذایی برای سیر کردن شکم نیست، بلکه پدیده‌ای زنده و پیچیده است. فرایند تخمیر، همکاری انسان و مخمر، نمادی از هم‌زیستی است که می‌تواند به فساد یا زایش منجر شود. تجربهٔ پخت نان انگار نوعی بازی با زمان است؛ رقصی ظریف میان شکیبایی و اضطراب، میان انتظار و دست به کار شدن. خمیر زنده است، اما نه به شکلی که ما معمولاً زندگی را می‌فهمیم. خمیر نفس می‌کشد، تغییر می‌کند و، در این فرایند، ما را به چیزی فراتر از خودمان پیوند می‌دهد: به میکروارگانیسم‌ها، به تاریخ، به زمین.

نان چیست؟ در نگاه اول، پاسخ آسان به نظر می‌رسد: خوراکی ساده. اما اسکات کاتلر شیرشو در این کتاب، آگاهانه از این پاسخ‌های دم‌دستی فاصله می‌گیرد و ما را به شیوه‌ای جسورانه با خود همراه می‌کند. او، با تأسی به دریدا، کار خود را با نوعی بیگانه‌سازی آغاز می‌کند و از ما می‌خواهد نان را نه خوراکی آشنا، که بیگانه‌ای

واقعی ببینیم. نویسندگان با این تغییر منظر، به جهان پیچیده و چندوجهی نان سرک می‌کشند و به جای ارائه روایتی خطی و تاریخی، به کمک شبکه‌ای درهم‌تنیده از مفاهیم، نان را در نقطه تلاقی رشته‌های گوناگون دانش بشری قرار می‌دهد.

سرودن نان ما را به جهان میکروسکوپی همراهان نادیدنی مان می‌برد؛ به اجتماع مخمرها و باکتری‌هایی که در فرایند تخمیر، شریک انسان در یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهایش بوده‌اند. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه این فرایند ارگانیسم، که چیزی جز مهار فساد و تجزیه نیست، در طول تاریخ، هم معجزه‌ای نیک‌خواهانه و هم گونه‌ای از آلودگی ترسناک تلقی شده و برداشت‌های علمی و فرهنگی چگونه چنان با این فرایند در هم تنیده‌اند که دیگر به سادگی نمی‌شود آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد.

همزمان، تاریخ و جامعه‌شناسی نیز به این شبکه افزوده می‌شوند. کتاب به ما یادآوری می‌کند که نان هرگز ابژه‌ای خنثا نبوده است. رنگ نان در روم باستان یا اروپای قرون وسطا نشانه آشکار تمایز طبقاتی بوده است. اعتراض به کمبود نان، چنان که در شورش‌های نان فرانسه و انگلستان می‌بینیم، نیروی پیش‌ران انقلاب‌ها بوده و توزیع عادلانه نان هسته اصلی چیزی را ساخته که مورخان آن را «اقتصاد اخلاقی فقرا» نامیده‌اند.

شیرشو با مهارتی مثال‌زدنی، تحلیل‌هایش را به اسطوره‌شناسی، دین و ادبیات پیوند می‌زند و از جایگاه مقدس نان در آیین‌های کهن، از نان فطیر یهودیان در عید فصح تا بدن مسیح در عشاء ربانی، سخن می‌گوید. او نشان می‌دهد که چگونه این ابژه مادی

همواره محملی برای طرح عمیق‌ترین پرسش‌های معنوی بشر بوده است. شرشو نان را تجربه‌ای پویا می‌بیند، از «رقص نان» می‌گوید و معانی نمادین نان را به آیین‌های باستانی مانند جشن‌های برداشت یونانی ربط می‌دهد. نان در نگاه او نمادی دوگانه است: زندگی و مرگ، فراوانی و کمبود.

آنچه سرودن نان را اثری برجسته و خواندنی می‌کند همین نگاه کل‌نگرانه است. نویسنده با کنار هم گذاشتن وجوه گوناگون، در نهایت به تصویری بزرگ‌تر دست می‌یابد. در دست او، نان فقط نوعی خوراکی نیست، بلکه ذره‌بینی است برای مشاهده بزرگ‌ترین تضادهای هستی انسان: زندگی و مرگ (دانه‌ای که می‌میرد تا نان حیات بخش شود)، فرد و اجتماع (در آیین «تقسیم نان»)، امر مادی و امر متعالی، و ضرورت و آزادی.

در فرهنگ ایرانی، نان نه صرفاً نوعی خوراکی معمولی، که جان سفره و سنگ بنای تمدن است. تاریخ نان در این سرزمین، روایتی است که از سپیده‌دم کشاورزی در دامنه‌های زاگرس آغاز می‌شود و با قداستی عمیق در هم می‌آمیزد. این قداست ریشه در آیین زرتشت دارد که کشت گندم را نوعی عبادت می‌دانست. این احترام ریشه‌دار نان را از غذایی ساده به مفهومی معنوی ارتقا داده است؛ حلقه‌ای که زمین و آسمان را به هم پیوند می‌زند و قوت جسم را به توان روح بدل می‌کند. در آیین زرتشتی، «دُرون» نانی مقدس بوده که برای پیشکش به ایزد سروش سر سفره می‌گذاشته‌اند. این نان نمادِ نذرهای ناآشامیدنی در آیین زرتشتی است. همچنین نانی به نام «دُرون‌یَشَن» را برای

آمیسان پندار، ایزدان و فروهرهای درگذشتگان خیرات می‌کرده‌اند. در فرهنگ اسلامی نیز نان را برکتی الهی و مایه توانایی عبادت می‌دانند. مثلاً از پیامبر نقل کرده‌اند که فرمود «خدایا، برای ما در نان برکت قرار ده و میان ما و آن، جدایی مینداز. اگر نان نبود، ما نماز نمی‌خواندیم و روزه نمی‌گزاردیم و تکالیف واجب پروردگارمان را انجام نمی‌دادیم».^۱

در فرهنگ و شیوه زیست ایرانی، نان بنیان پیمان‌های اجتماعی است؛ همان «نان و نمک» مقدسی که ضامن وفاداری و جوانمردی است و شکستن حرمتش گناهی نابخشودنی به شمار می‌رود. در سیاست نیز، نان همواره فشارسنجی حساس برای سنجش ثبات حکومت‌ها بوده است؛ کالایی استراتژیک که تأمینش اساسی‌ترین وظیفه حکومت‌ها در برابر ملت تلقی می‌شود و کمبود یا گرانی‌اش می‌تواند پایه‌های اجتماع را به لرزه درآورد. غائله نان که در سال ۱۳۲۱ به دلیل قحطی مرگبار و گرسنگی مردم اتفاق افتاد، یکی از چندین نمونه‌ای است که نقش تعیین‌کننده نان را در سرگذشت اجتماعی و سیاسی مردم ایران نشان می‌دهد.

کتاب سرودن نان، با آن‌که از دل فرهنگی دیگر برآمده، آینه‌ای دقیق در برابر سنت‌های ریشه‌دار ما می‌گذارد. رویکرد کل‌نگرانه کتاب فرصتی فراهم می‌آورد تا از پوسته عادت‌ها بیرون بیاییم و جایگاه و اهمیت نان در فرهنگ ایرانی را از نو بکاویم. سرودن نان دعوتی است به شنیدن؛ شنیدن همه‌تاریخ، نجوای فلسفی و سرودهای فرهنگی طنین‌انداز در هر قرص نان معمولی. این کتاب به

ما نشان می‌دهد که چگونه ساده‌ترین پدیده‌ها می‌توانند دریچه‌ای برای فهم پیچیده‌ترین وجوه جهان شوند.

سرودن نان دومین کتاب از مجموعه «زندگی پنهان چیزهای معمولی» نشر اطراف است که سراغ شگفتی‌های نهفته در معمولی‌ترین پدیده‌های جهان پیرامون مان می‌رود. این مجموعه بر این باور استوار است که در پس هر شیء ساده، مخزنی غنی از تاریخ، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و فلسفه پنهان شده که رمزگشایی از آن، نه تنها درک ما را از آن شیء، که نگاه مان به کل جهان را دگرگون می‌کند.

اسکات کاتلر شرشو، نویسنده کتاب، استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه کالیفرنیا، آمریکا است و پیش از این کتاب‌هایی مثل *واسازی کرامت: نقدی بر منازعه حق پایان دادن به زندگی*^۱ از او منتشر شده‌اند. ملیکا خوش‌نژاد، مترجم این کتاب، فارغ‌التحصیل فلسفه است و پیشتر کتاب‌های مختلفی با ترجمه او به انتشار رسیده‌اند.

i. *Deconstructing Dignity: A Critique of the Right-to-Die Debate*

یادداشت مترجم

پنج‌شش ساله که بودم و با مادرجونم در یک ساختمان زندگی می‌کردیم، روزهایی که مادرجون روضه‌های ماهانه و محلی‌اش را برگزار می‌کرد خیلی خوش‌خوشانم بود چون تمام بچه‌های فامیل می‌آمدند آن‌جا و تمام مدت در حیاط مشغول بازی بودیم. آن روزها پدرم چند وقت یک بار اسکناس صدتومانی یا اگر خیلی خوش‌شانس بودم اسکناس دویست‌تومانی بنفش‌رنگی به من می‌داد و من هم با ذوق و شوق همه را می‌چاله می‌کردم و در کیف پولکی کوچکی که از خواهرم کِش رفته بودم می‌چاندم.

یک بار، همراه بچه‌ها در حیاط مشغول بازی بودیم که ناگهان فکر بکری به ذهنم رسید. به بقیه گفتم من کمی پول دارم و می‌توانم یواشکی بروم تا سر کوچه و برای همه‌مان خوراکی بخرم. تا آن وقت تنهایی به کوچه نرفته بودم و مطمئن بودم اگر بزرگ‌ترها بفهمند حسابی دعوایم می‌کنند، اما فکر خوردن پفک نمکی یا بستنی یخی

در آن عصر گرم تابستانی و سوسه‌انگیزتر از آن بود که ترس مانعم شود. با این حال، وقتی رسیدم جلوی بقالی از خریدن پفک و بستنی منصرف شدم. با خودم فکر کردم خریدن پفک و بستنی برای تمام بچه‌ها ممکن نیست، چون نمی‌توانستم همه را در کیف کوچکم جا بدهم و تازه بعد با آشغال‌هایشان چه می‌کردیم؟ روبه‌روی بقالی یک نانوائی تافتون بود. بعد از چند دقیقه، بالاخره تصمیم گرفتم به جای پفک و بستنی نان بخرم. یک نان تافتون داغ خریدم و به‌دو برگشتم سمت خانه. دخترها هیجان‌زده منتظر من و خوراکی‌های خوشمزه بودند. با دیدن نان لب‌ولوجه‌شان آویزان شد، اما وقتی برایشان توضیح دادم که نان آشغال ندارد و این‌طوری کسی نمی‌فهمد که از خانه رفتم بیرون، قانع شدند. نشستیم کنار باغچه و با هم تکه‌هایی از نان را جدا کردیم و خوردیم. آن روز اولین باری بود که لذت خریدن نان تازه از تنور درآمده و همان لحظه داغ‌داغ خوردنش را تجربه کردم. هنوز که هنوز است، حتی روزهایی که با خستگی و گاه حتی به‌اجبار به نانوائی می‌روم و مجبور می‌شوم در صف بایستم، به محض آن‌که نان داغ را بغل می‌کنم و بعد در مسیر برگشت به خانه تکه‌های کوچکی از آن را می‌کنم و در دهانم می‌گذارم، آن سحر و جادوی همیشگی را از نو زندگی می‌کنم. این عادت خریدن نان تازه، پیاده تا خانه برگشتن و تکه‌ای از نان را داغ‌داغ خوردن از پدرم به من ارث رسیده است؛ عادتی که هرگز بر اثر تکرار سست نمی‌شود. اما نان صرفاً ابژه‌ای خاطره‌انگیز و تداعی‌گر روزهای خوش گذشته نیست. حتی نمی‌توان ادعا کرد که نان به واسطهٔ دم‌دستی بودن و پیش‌پاافتادگی‌اش، تنها یادآور پتیت مادلن پروستی است که

به واسطه قدرت معجزه‌آسای ابژه‌های این چینی می‌تواند گذشته را در خود حفظ کند. شاید بهتر است بگویم نان صرفاً آن چیزی نیست که مثلاً اگر سر سفره نباشد، غذا از گلوی کسی مثل پدر من پایین نمی‌رود، آن هم فقط و فقط به این دلیل که نان یکی از خوراک‌های محبوب و اصلی‌اش است. از بسیاری از دوستان و آشنایانم شنیده‌ام که پدران و پدربزرگان آن‌ها هم چنین رابطه عمیقی با نان دارند. آیا این عشق و علاقه مشترک، فراتر از ترجیحی شخصی و سلیقه‌ای نیست و ریشه در اهمیت نان در حافظه تاریخی ما ندارد؟

همیشه برایم سؤال بود چرا مادرم اصرار دارد تا جای ممکن تلاش کند با درست کردن آب‌دوغ‌خیاری، چیزی، راه‌حلی برای استفاده از نان‌های خشک پیدا کند و اگر به هیچ ترتیبی نتوانست راهی برای بازگرداندن‌شان به چرخه مصرف بیابد، با حالتی که شاید بتوان «احترام‌آمیزش» خواند، آن‌ها را در بسته‌ای جدا از زباله‌های دیگر قرار دهد؟ نان هیچ‌وقت نباید روی زمین بیفتد. مادرم حتی اگر در خیابان هم تکه‌نانی را روی زمین ببیند برمی‌دارد و آن را با «احترام» گوشه پیاده‌رو یا کنار درختی می‌گذارد. چرا نان سزاوار چنین احترامی است؟ مگر چه فرقی با اشیای حتی با خوراکی‌های دیگر دارد؟

اهمیت نان در فرهنگ ایرانی نه تنها در زبان و ضرب‌المثل‌های بی‌شماری همچون «نان کسی را خوردن و نمک‌دان شکستن»، «نان دیگری را آجر کردن» یا «نان به نرخ روز خوردن» نمایان است، بلکه در ادبیات فارسی نیز حضوری پررنگ و چندوجهی دارد. نان گاه استعاره‌ای است از زیست عارفانه و زهدپیشگی، گاه نشانه پیوندی انسانی است مانند دوستی یا پیمان و گاه نماد عزت نفس، کرامت

و بخشش. گاهی هم همان نانی که عامل هبوط تلقی می‌شود، نزد عاشقان راهی می‌شود برای عروج؛ چنان که مولانا در دفتر اول مثنوی می‌نویسد:

بوی نانم برد تا صدر جنان / آب آوردم به تحفه بهر نان
 نان مرا ندر بهشتی در سرشت / نان برون راند آدمی را از بهشت
 بی غرض گردم برین در چون فلک / رستم از آب و زنان همچون ملک
 غیر جسم و غیر جان عاشقان / بی غرض نبود بگردش در جهان

نان همان خوراکی است که ژان والژان به خاطر دزدیدنش سال‌ها محکوم به حبس با اعمال شاقه می‌شود. همان خوراکی که نبودن یا کمیاب بودنش انقلاب‌های بزرگی را در تاریخ بشریت رقم زده است. و همان خوراکی که مسیحیان آن را نمادی از بدن مسیح می‌دانند. نان در فرهنگ ما نیز جایگاه مقدسی دارد؛ نعمتی است که نباید بر زمین افتد، بی‌احترامی به آن گناهی اخلاقی محسوب می‌شود و بسیاری از آیین‌های نذر و خیرات بر مبنای آن شکل گرفته‌اند. این تقدس البته به سنت‌های پیش از اسلام نیز برمی‌گردد. در آیین زرتشتی، نان دُرُون، نانی کوچک، سفید و بدون خمیرمایه، با آدابی خاص به ایزدان و فروهرهای نیاکان تقدیم می‌شود. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که سنتِ نذر نان، از دلِ آیین‌های مهرپرستی به مسیحیت راه یافته است. همان‌گونه که روز تولد میترا و عیسی یکی است، رسم خوردن نان مقدس نیز شاید از سفره‌های مهرپرستی به محراب‌های کلیسا رسیده باشد.

افزون بر این، نان در تاریخ سرزمین‌های مختلف از جمله ایران، همیشه پیوندی تنگاتنگ با بی‌عدالتی، فقر، گرسنگی و اعتراضات

مدنی داشته است. در تاریخ بشریت هیچ خوراکی در رژیم غذایی انسان‌ها مانند نان چنین عنصر تأثیرگذار و پایداری نبوده است. نان به خاطر قیمت نسبتاً پایین‌تری که نسبت به خوراکی‌های دیگر داشته نیز همیشه گویی به معنای واقعی کلمه آخرین غذایی بوده که کم‌درآمدترین اقشار جامعه نیز با آن می‌توانستند گرسنگی خود را برطرف کنند. شاید به همین دلیل است که مسیر نان و خون در تاریخ چنین در هم تنیده‌اند. از شورش‌های دهقانان اروپایی در قرون وسطا گرفته تا شورش نان بوستون، راه‌پیمایی زنان فرانسوی به سوی کاخ ورسای که یکی از زمینه‌سازان انقلاب فرانسه شد، تا شورش‌ها و اعتراضات بی‌شماری که در تاریخ ایران شکل گرفته‌اند، نان همواره نقشی کلیدی ایفا کرده است. در طول تاریخ شاهد بوده‌ایم که یکی از پررنگ‌ترین نمودهای برهم خوردن پایداری وضع موجود، تشکیل صف‌های بلند پشت نانوائی‌ها و هراس از نایاب شدن نان است. چرا مردم برای خریدن کنسرو که شاید خوراکی منطقی‌تری برای دوران سخت باشد، صف نمی‌بندد؟ چرا گران شدن هیچ ماده غذایی دیگری مانند نان و گندم افراد جامعه را بی‌قرار نمی‌کند؟

یکی از مهم‌ترین شورش‌های قرن اخیر در ایران که با نام‌های بلوای نان یا غائله نان از آن یاد می‌کنند، در آذر ۱۳۲۱، زمانی رخ داد که گروهی از مردم قحطی‌زده با شعار «نون و پنیر و پونه، قوام ما گشنه مونه» به مجلس شورای ملی هجوم بردند و تعدادی از نمایندگان را به باد کتک گرفتند و گروهی دیگر به خانه قوام‌السلطنه رفتند و آن‌جا را غارت و تخریب کردند. این شورش پیامد مشکلات حاصل از دخالت متفقین در زمان جنگ جهانی دوم در ایران، تورم

بالا، فساد دولتی، رکود اقتصادی، کمبود کلی غلات در کشور و مشکلات مربوط به حمل و نقل آن، احتکار مواد غذایی مورد نیاز مردم و ارسال محصولات کشاورزی ایران به شوروی جنگ زده بود. در آن دوران، در بسیاری مواقع آرد را با خاکاره مخلوط می کردند و با آن نان آلوده و تلخی می پختند که مردم را بیمار و ناراضی تر از پیش می کرد. بلوای نان نقطه عطفی در تاریخ شورش های شهری معاصر ایران است، چرا که گرچه زمینه های سیاسی و طبقاتی عمیقی داشت، ماهیت آن در وهله اول معیشتی بود و مهم تر از آن نشان داد که نان، در جامعه ایران، فراتر از یک خوراک، نمادی از عدالت و بقا نیز به شمار می آید. آنچه در این دست شورش ها برای من بی نهایت جذاب است حضور پررنگ زنان معترض در آن هاست. زنان اولین کسانی هستند که متوجه گرسنگی فرزندان شان می شوند و به هیچ قیمتی آن را برنمی تابند. هر گاه به زنانی همچون زینب پاشا فکر می کنم که چادر به کمر، در بازارها راه می رفت و مردم را به اعتراض وامی داشت، مو بر تنم سیخ می شود.

اسکات کاتلر شرشو نیز در این کتاب تلاش می کند از ارائه تصویر صرفاً رمانتیک از نان داغ و تازه که ما را به یاد روزگاران خوش و ساده تر گذشته می اندازد، فراتر برود. نان به واسطه پیوندهای عمیقی که با جریان های تاریخی، ادبی و چه بسا مذهبی داشته است، نیاز به بررسی چندجانبه تری دارد که از ارائه شرحی از این دست تجربه های آشنا و خودمانی فراتر می رود. در عین حال، دقیقاً به همین دلیل، گویی نان ابژه ای چندپاره و تکه تکه است که معانی متعدد آن در زمان و مکان پراکنده می شوند و گسترش می یابند. شاید برای همین

باشد که مجموعه تأملات اسکات کاتلر شرشو در این کتاب نیز در عین انسجام پاره پاره‌اند.

در خلال یادداشت‌های اسکات کاتلر شرشو بود که احساس کردم به‌راستی می‌توان از پی واکاوی عمیق ریشه‌ها و واژه‌ها و روایت‌های حول محور اشیا - به‌ویژه نانی که در انواع و اقسام و اشکال مختلف هر روز به نوعی در زندگی ما نقش دارد، حالا چه مصرف‌کننده‌اش باشیم چه نباشیم - به درک سازوکارهایی دربارهٔ انسان و جوامع بشری دست یافت که چه بسا به هیچ طریق دیگری امکان‌پذیر نباشد. شاید ادعای گزافی نباشد که بگوییم نان تاریخ بشر را در دل خود حفظ کرده است و اگر از نو با آن مواجه شویم، صرفاً خاطرات خوش روزهای سپری شده برایمان دوباره زنده نمی‌شوند، بلکه بررسی نان و نقشی که در زندگی انسان ایفا کرده است، چه بسا فرصتی برای بازاندیشی عمیق‌تر در تاریخ بشریت را در اختیارمان قرار می‌دهد.

وقتی نشر اطراف پیشنهاد ترجمهٔ این کتاب را به من کرد، با همان خواندن فصل اول مطمئن شدم که عشق به این موجود «بیگانه» گویی در من هم نهفته بوده است، حتی اگر خودم تا حالا یک قرص نان هم نپخته باشم. اما حالا مطمئن‌تر از همیشه، می‌دانم دلم می‌خواهد برای پختن نان‌های خانگی، کِشت خمیر ترش را امتحان کنم. کسی چه می‌داند، شاید من هم یکی از آن شیشه‌های بامزهٔ خمیرترش را برای نوه‌های نداشته‌ام روزی به ارث بگذارم.

ملیکا

روزهای پایانی بهار ۱۴۰۴

که صدای انفجار و بوی سوختگی می‌داد.

ایمان آورده به شگفت‌ترین‌ها،
دل سپرده به بیگانه.
- دیوید بویی^۱

کتاب نان

یک / بیگانه واقعی در برابر چشم ماست

برخی از نان‌های سنتی، به‌ویژه نان‌های خشک پوسته‌ای مثل باگت فرانسوی، از فر که بیرون می‌آیند چند لحظه صدای خرچ‌خرچ ملایمی می‌دهند. همین که قرص نان سرد شود، مادهٔ اسفنجی داخلش جمع می‌شود، پوستهٔ تُردی دورتادورِ نان را فرامی‌گیرد، ترک برمی‌دارد و به‌نجوا هیس یا آه نرمی می‌کشد. چنان آرام که حتی وقتی تعداد زیادی قرص نان با هم از فر دربیایند باز این صدا به‌سادگی شنیده نمی‌شود. نانوایان عاشق این صدا هستند و آن را «سرود» نان می‌خوانند.^۲

اما اگر نان‌ها سرودی سر می‌دهند چه می‌خوانند؟ اگر صحبت می‌کنند چه می‌گویند؟ این یکی از راه‌های شرح آن پرسشی است که در این کتاب به شیوه‌های گوناگون به آن پاسخ می‌دهیم.

مرا چیزی به سوی چنین پرسشی و چنین کتابی کشانید که فقط می‌توانم آن را شوری بنامم غریب و نامنتظر. دقیقاً نمی‌دانم چرا و چگونه اما لحظه‌ای فرا رسید که دریافتم من دلدادۀ نانم. بی‌شک حرف عجیبی است. یکی این‌که در تمام طول عمرم، مثل بیشتر مردم بیشتر نقاط دنیا، من هم نان خورده بودم؛ و حتی گه‌گاه خودم هم از دوران نوجوانی نان پخته بودم، البته بدون هیچ نظم و سامانی. هنوز هم نسخه‌ی لک‌گرفته‌ام از کتاب معروف نان به روایت بیرد^۱ جیمز بیرد (۱۹۷۳) را دارم که گوشه‌های صفحاتش تا خورده است؛ کتابی که معمولاً ادعا می‌شود یک نسل کامل از آمریکایی‌ها را با پختن نان خانگی آشنا ساخت. در کنارش، تعداد زیادی کتاب‌های تازه‌تر از نانوای فوق‌العاده‌ای دارم که پس از «انقلاب نان» دست‌ساز در دهه ۱۹۹۰ پدید آمدند و من با توجه به اشتیاقِ همیشگی‌ام به پخت نان، دستورپخت‌هایشان را در آشپزخانه امتحان کرده‌ام، با یکدیگر مقایسه کرده‌ام و برخی را حتی با موفقیت به انجام رسانده‌ام.^۲

بگذارید این‌طور بگویم که من همیشه از نان به عنوان همین چیزی که درستش می‌کنیم و می‌خوریم، ساده بگویم، خوشم می‌آمد؛ و به نان به عنوان ابژه‌ای با معانی درهم‌تافته با تاریخچه‌ای پیچیده علاقه‌مند بودم. اما همان‌طور که در روابط شخصی، تعیین زمان دقیقی که عشق آغاز می‌شود غالباً دشوار است، در این رابطه نیز نمی‌توانم لحظه‌ی دقیقی را مشخص کنم که عاشقِ نان شدم. حتی مطمئن نیستم به خاطر عشق نان، نوشتن این کتاب را شروع کردم، یا وقتی شروع به نوشتن این کتاب کردم به نان دل‌باختم. فرقی هم می‌کند؟

۱. جیمز بیرد در عنوان این کتاب (*Beard on Bread*) بازی زبانی کرده که به فارسی در نمی‌آید. (همۀ پانویس‌های توضیحی این کتاب از مترجم‌اند.)

در هر حال، مسئله‌ای که بیش از هر چیز مجذوبم می‌کند، نان به عنوان محصول و حتی ایده نیست، بلکه نان به مثابه یک فرایند و تجربه است. و شور و اشتیاقی که در این صفحات کاویده‌ام آن چیزی نیست که انتظارش را دارید (یا دست کم صرفاً آن نیست): لذت‌های ساده و آرامش‌بخش اجاق و خانه، تنوری گرم در یک روز سرد، طعم و سوسه‌انگیز یک قرص نان تازه. چنین تصاویری از هر لحاظ آشنا و رایج‌اند؛ تصاویری از خانواده، جامعه و رفاه. اما آنچه این جا می‌خواهم با شما در میان بگذارم عشقی است تیره‌تر، غریب‌تر و خطرناک‌تر: عشق به امر بیگانه.

چرا تجربه خانگی و آشنای نان را این‌طور توصیف می‌کنم؟ در وهله نخست، در دورانی که مشغول نوشتن این مطالب هستم، نان همچنان تا حدودی برای من بیگانه است، چون هنوز مشغول یادگیری ریزه‌کاری‌ها و اسرار بی‌شمار فرایند پختن نان هستم. می‌توان گفت پخت نان از جهاتی آسان و از جهاتی بسیار دشوار است. از سویی، هر کسی می‌تواند در یک آشپزخانه خانگی معمولی نان ساده‌ای بپزد و با اختصاص زمان و تلاشی نسبتاً کم، نانی بپزد که به همان خوشمزه‌گی و با همان ارزش غذایی و چه بسا کمی بهتر از نانی باشد که در پلاستیک بسته‌بندی شده از مغازه می‌خرد. از سوی دیگر، مرغوب‌ترین نان‌های دست‌ساز محصول هنر و مهارتی فوق‌العاده ظریف و پیچیده‌اند که فقط می‌توان به تدریج به آن دست یافت و چه بسا هرگز در آن به چیره‌دستی کامل هم نرسیم. تماشای یک نانوای حرفه‌ای هنگام کار، آدم آماتوری مثل مرا همان قدر که مسحور می‌کند به فروتنی و امی دارد. با این حال، گاه زنده‌ترین نانوایان اقرار

می‌کنند که فرایند پخت نان دقیقاً، یا صرفاً، نوعی چیره‌دستی نیست: چرا که ما بیشتر از آن‌که نان بپزیم، با نان ور می‌رویم. از بسیاری جهاتِ دیگر نیز، نان که «در ابتدا چیزی بسیار بدیهی و پیش پا افتاده به نظر می‌رسد» می‌تواند «امری بسیار شگفت، سرشار از ظرافت‌های متافیزیکی و الاهیاتی» در نظر گرفته شود.^۴ خواننده‌ای که متوجه شده است این نکته را با تغییر عمده‌ی جملات آغازین فصل «بت‌وارگی کالا و رازِ آن» در کتاب سرمایه‌مارکس طرح کرده‌ام، می‌تواند این کار را نوعی اقدام احتیاطی قلمداد کند. چرا که البته در نهایت از آن‌جا که نان، به معنای دقیق کلمه، خود را به عنوان ارباب بسیاری عرضه می‌کند - «قوت جان»^۱، کالای اساسی نهایی، ابژه‌ای که مرزِ بقا را مشخص می‌کند - چه در مقام ابژه و چه در مقام تصور، چنین قدرت نمادینِ عظیمی را در خود انباشته است. بدیهی است که به همین دلیل واژه و تصویر «نان» اغلب بر خودِ ارزش دلالت دارد و به صورت استعاری به غذا در معنای عام کلمه، یا به چیزی شبیه «معیشت» اشاره می‌کند، مثلاً در عباراتی از قبیل «نان‌آور خانواده»، «نان دیگری را آجر کردن» و جز این‌ها. به همین ترتیب، در زبان عامیانه از هر دو واژه «نان» و «مایه» به عنوان معادلی برای پول هم استفاده می‌شود. و جای تعجب ندارد چون دقیقاً در جوامعی مانند ما که اساساً بر مبنای مرزهای ثروت و فقر دسته‌بندی شده‌اند، نان (چنان که پی‌رو کامپورسی می‌نویسد) بدل به «ابژه‌ای چندظرفیتی می‌شود که زندگی و مرگ و رویاها به آن وابسته‌اند... نقطه‌ی اوج و ابزار

i. عبارت staff of life، که ترجمه تحت‌اللفظی آن «عصای حیات» است، ارجاع دارد به تعبیر «عصای نان» در کتاب مقدس (حزقیال، ۴: ۱۶).

واقعی و نمادینِ خود هستی.^۵ بنابراین صرفِ اندیشیدن به نان ضرورتاً به معنای رؤیاپردازی دربارهٔ چیزی است که پیتِر کروپوتکین، سوسیالیستِ آرمان شهرگرا، در عنوانِ مشهورترین اثرش، تسخیر نان، تقاضای اقناع‌ناشدنی برای جهانی می‌خواندش که در آن

هیچ مردی بی نان نمانده است، هیچ زنی مجبور نیست همراه جمعیتی از پادرامده پشت در دکان‌های نانوائی بایستد تا شاید قرص نانِ نامرغوبی به عنوان صدقه به سمتش انداخته شود و حتی یک کودک هم دلش برای یک وعده غذا پُر نمی‌کشد.^۶

بنابراین هر قدر هم که عاشق نان باشم، هر قدر هم که تلاش کرده باشم در پختش مهارت کسب کنم و از عطر و طعمِ تک‌تک لحظاتی مختلف فرایند به وجود آمدنش (دانه، خمیر، قرصِ نان، برشِ نان) لذت برده باشم، نمی‌توانم جنبهٔ دشوارتر تاریخ و معانی‌اش را نادیده بگیرم. حتی برای مایی که هرگز محرومیت واقعی را نشناخته‌ایم، تجربهٔ فردی و جمعی مان از نان هرگز نمی‌تواند کاملاً جدا از خشونت، کمبود، گرسنگی و قحطی باشد.

با این‌که نان، ناچار، نماد یا نمونهٔ مثالی «قانونِ آهنین» اقتصاد است (آنچه مارکس «قلمروی ضرورت» می‌نامدش) به همین ترتیب نمود قلمروی آزادی نیز هست. دهقانان قرون وسطایی فرانسوی، معروف به ژاکری‌ها، با این شعار بر اربابان خود شوریدند: «نان برمی‌آید.»^۷ چنان‌که کروپوتکین می‌نویسد همهٔ «خیال‌پردازانِ آرمان‌شهری»، اول و آخر، «ناگزیرند به سؤال نان شب پاسخ دهند.»^۸

i. Le pain se lève. در این شعار بازی زبانی وجود دارد. فعل «برآمدن» (lève) در زبان فرانسوی هم به معنای ورآمدن نان است و هم به معنای بالا آمدن خورشید و هم به معنای به‌پاخاستن و خیزش، که با معنای اخیر کلمهٔ «نان» در این شعار وجهی استعاره‌ای پیدا می‌کند.

وقتی در مورد عشق و علاقه‌ام به نان به مثابهٔ علاقه به امر بیگانه صحبت می‌کنم، معانی دیگری را نیز مد نظر دارم. برای مثال، ایان بوگوست (یکی از ویراستاران این مجموعه کتاب) پیشنهاد می‌کند که واژهٔ «بیگانه» در معنای فلسفی‌اش برای ارجاع به تمامی ابژه‌ها به کار رود تا به دسترس ناپذیری اشیا برای انسان‌ها^۱ و در نهایت گریزشان از حوزهٔ دانش و شناخت ما اشاره شود. بوگوست از فیلسوفِ معاصرِ دیگری به نام نیکولاس رشر نقل می‌کند که به گمانش موجودات فرازمینی که مدت‌هاست در قلمروی علم و داستان‌های علمی‌تخیلی در موردشان رؤیایپردازی شده است، چه بسا چنان تفاوت‌های بنیادینی با ما داشته باشند که [برای ما] مطلقاً درک‌نشده‌ی باشند. بوگوست با فراتر بردن این ایده، بر این باور است که انگارهٔ امرِ «بیگانه» نباید صرفاً در مورد فرازمینی‌ها یا «بیگانه‌های فضایی» و حتی غیرشهروندان، مهاجران یا «بیگانه‌های غیرقانونی» استفاده شود. از نظر بوگوست «بیگانهٔ واقعی... در تاریکی کیهانِ خارجی پنهان نشده است... بلکه در برابر چشمان ماست، در هر جایی و در هر چیزی».^۲ به همین نحو، تیموتی مورتون بر این باور است که تعبیر «ناآشنای ناشناس» که در اصل برای ارجاع به «کیفیتِ رازآمیز و اساساً پیش‌بینی‌ناپذیر» زندگی غیرانسانی از آن استفاده کرده بود، می‌تواند برای تمامی ابژه‌ها نیز به کار گرفته شود. به باورِ مورتون غرابتِ ابژه‌ها (در استدلالی که تا حدودی برگرفته از مفهوم آثارِ مرتبط از گراهام هارمن است) در نهایت برخاسته از

۱. واژهٔ alien (بیگانه یا غریبه) به معنای «هر دیگری ناشناس» در زبان انگلیسی برای آدم فضایی‌ها هم به کار می‌رود. اشارهٔ «دسترس ناپذیر برای انسان‌ها» و اشارات بعدی به این دلیل است.

شیوه واپس نشینی شان از ما، از یکدیگر و البته از رابطه‌هاست.^۹ با چنین طرز تفکری و در نتیجه با توجه به غرابت و دگربودگی بنیادین تمامی ابژه‌ها، بوگوست، مورتون، هارمن و سایر اندیشمندان هم‌فکرِ معاصر ادعا می‌کنند که سرانجام می‌توان انسان‌انگاری یا نگرشی «انسان‌مدارانه» را کنار گذاشت که به زعم ایشان از آغاز فلسفه آن را دچار محدودیتی مرگبار کرده بود.

نگرشی که در این جا طرح می‌کنم تا حدی متأثر است از دیدگاه بوگوست دربارهٔ ارتباط‌ناپذیری تمامی چیزها و دریافت مورتون دربارهٔ غریبگی اشیا در مواجهه با ما. اما افزون بر این، از اندیشه‌ای که با نام واسازی شناخته می‌شود هم بهره گرفته‌ام و نیز از آثار ژاک دریدا، که (اگر بخواهم بسیار خلاصه بگویم) معتقد است انسان‌انگاری از آن دست مسائلی نیست که صرفاً با اعلام عبور از آن، کنار برود. چنان که دریدا در مقاله‌ای که حدود نیم قرن پیش نوشته شده هشدار می‌دهد «گام نهادن به "بیرون از فلسفه" بسیار دشوارتر از آن است که عموماً تصور می‌شود. کسانی می‌پندارند که سال‌ها پیش با فراغ بال از آن گذشته‌اند.»^{۱۰} بنابراین من با دریدا هم‌نظرم که مرزهای مشکل‌آفرین میان به اصطلاح انسان و به اصطلاح حیوان، یا حتی میان موجودات جاندار و بی جان، میان سوژکتیو و ابژکتیو را به سادگی نمی‌توان با حرکتی ناگهان و عظیم یک بار برای همیشه از میان برداشت یا پاک کرد؛ گرچه این مرزها همیشه باید بر هم بخورند، مورد پرسش قرار بگیرند، مجدداً ترسیم شوند، بازاندیشی شوند، و هرچند این کار مسئولیتی مبرم و تمام‌ناشدنی باقی می‌ماند. دریدا در متون مختلف پیشنهاد می‌کند که وظیفهٔ اندیشه است که چنین تشویش و چنین